

گلی برفت که ناید به صد بهار دگر*

عزیز آریانفر (دانشمند افغانستانی)

با جهانی درد و اندوه، آگاهی یافتم که دانشمند فرزانه و ورجاوند، دکتر ایرج افشار، تاریخ‌پژوه، خاورشناس، ناشر، نسخه‌شناس و کتاب‌شناس برجسته و نامور ایرانی، چهارشنبه (۱۷ ماه حوت سال روان) دار فانی را بدرود گفته و به دیار جاویدانگان شتافته است.

روانشاد دکتر ایرج افشار، فرزند برومند دانشور فقید دکتر محمود افشار (فرهنگی فرهیخته و افغانستان‌شناس برجسته و نویسنده کتاب سه‌جلدی افغان‌نامه) یکی از چهره‌های برازنده فرهنگ و دانش ایران بود. با توجه به اینکه درگذشت این دانشمند بلندپایگاه و والاجایگاه، ضایعه بزرگ و جبران‌ناپذیری نه تنها برای جامعه فرهنگی ایران، بل سراسر گستره زبان و فرهنگ پارسی (ایرانستان) است، بایسته پنداشتم یادی از آن دانشی‌مرد ازدست‌رفته نمایم.

استاد دکتر ایرج افشار را از دیرباز می‌شناختم. آشنایی ما در نخستین سفرم به تهران در ۱۹۹۹ (نزدیک به سیزده سال پیش از امروز) هنگامی که در جستجوی کتابهایی چون سیاست اروپا در ایران و افغان‌نامه نوشته روان‌شاد دکتر

*. به نقل از سایت خاوران (ندای یزد، سه‌شنبه ۲۴ اسفند ۱۳۸۹، شماره ۱۱۶۷).

محمود افشار یزدی بودم و نتوانسته بودم این آثار جاودان را در کتاب‌فروشی‌ها پیدا نمایم و ناگزیر گردیدم برای دریافت آنها به بنگاه انتشارات «بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی» بروم، دست داد.

در بنیاد موقوفات، جناب آقای کریم اصفهانیان، به من مهر و محبت بسیار نمودند و تلفنی با جناب آقای دکتر ایرج افشار تماس گرفتند. استاد ایرج افشار تا دانستند افغانی هستم، بیدرنگ از اصفهانیان خواستند تا گوشی را به من بدهد. پس از سلام و ادای احترام، گفتم: «بنده از ارادتمندان پدر بزرگوار شما شادروان دکتر محمود افشار هستم، در جستجوی کتابهایش بودم، در کتاب‌فروشی‌های تهران نیافتم، ناچار به بنیاد آمدم. اینجا خدمت جناب آقای اصفهانیان هستم، ایشان بسیار لطف و مهربانی کردند.»

وانگهی صدای شیرین و مهرآمیز استاد در گوشه‌هایم طنین افکند: «به‌به، چشم ما روشن، دوست عزیز، خوش آمدید، صفا آوردید به سرزمین خودتان. باور کنید هر موقعی که می‌شنوم فرهنگیان افغانی به تهران تشریف می‌آورند، دلم روشن می‌شود، جهانی روشنایی و سرور برایم دست می‌دهد، رایحه سرزمین خراسان، کشور برادر و عزیز ما افغانستان، پیام کابل زیبا و بلخ و هرات باستان و پروان خرم و شاداب و برادران عزیز افغانی ما به من می‌رسد.»

استاد افزودند: «اگر فرصت داشته باشید و بتوانید فردا خانه ما تشریف بیاورید، خیلی خوشحال خواهم شد. می‌خواهم شما را از نزدیک ببینم. دیری است از دوستان افغانی کسی را ندیده‌ام. بیایید تا بشنوم که در افغانستان چه خبر است؟ کتابها را نیز فردا خدمت شما تقدیم می‌کنم. در کجا تشریف دارید؟»

پاسخ دادم: «در هتل آزادی» و افزودم: «هرچند من از فرانکفورت آمده‌ام و

سوگمندانه نمی توانم پیام سرزمین در خون فتاده افغانستان را به شما بیاورم، با آن همه، سعادت بزرگی خواهد بود تا جناب شما را از نزدیک زیارت کنم.»

استاد افشار: «خیلی خوب، از ما زیاد دور نیست، چه ساعتی برایتان مناسب است؟»

جواب دادم: «فردا بعد از ساعت دو، بعد از چاشت، یعنی بعد از ظهر.»

استاد افشار: «خیلی خوب، چشم به راه هستیم. نشانه خانه و شماره تلفن را آقای اصفهانیان به شما می دهند.»

روز دیگر خدمت جناب آقای دکتر افشار به خانه شان رفتم. خانه ای یک طبقه در محله اشرف نشین تهران. در حیات بیرون، خودروی جیبی ایستاده بود. استاد مهربانی فرموده، خود به پیشوازم شتافتند. دروازه را باز نمودند و با هم از پله ها بالا رفتیم. دست راست، اتاق نسبتاً بزرگی دیده می شد که میز نان خوری بی در وسط آن گذاشته شده بود. ما به خانه کوچک دست چپ رفتیم. این خانه را قفسه های پر از کتابها و مجموعه هایی با پشت جلد های چرمی نسواری رنگ مایل به زردی که به گمان غالب، کلکسیون های مجله ها بودند، زینت بخشیده بود. عکس بانویی هم در اتاق دیده می شد. بیدرنگ گمان بردم که مادرشان بوده باشد. استاد فرمودند: «چون هوا بسیار گرم است، اگر میل داشته باشید به جای چایی، کمی طالبی (زنبورچه) برایتان بیاورم.» گفتم: «هرچه از دوست رسد، نیکوست.» و به سیمایش نگریستم. مرد بسیار آرام، متین، باوقار، خوش برخورد، خوش گفتار، مهربان، با فرهنگ و در یک سخن، آراسته به همه فضایل و خصایل نیکو می نمود.

سپس به گفتگو پرداختیم و استاد از پدر ازدست رفته شان و دوستان افغانی

ایشان (بزرگان فرهنگ افغانستان) مانند استاد خلیلی، استاد گویا اعتمادی، آقای دکتر سهیل و غیره یاد کردند و از سفر پدرشان به افغانستان و عشق و علاقه بی‌پایانی که به سرزمین افغانستان داشتند، سخن گفتند. یادی هم از شماری از آشنایان خودشان روان‌شاد نیلاب رحیمی و دیگران کردند و از من پرسیدند که در کشور ما چه می‌گذرد؟ ... و ابراز امیدواری کردند که هرچه زودتر صلح و آرامش و بهروزی به کشور ما باز گردد.

از هم‌نشینی و گفتگو با او، جهانی آرامش و شادمانی برایم دست داده بود. نزدیک به یک ساعت، باهم صحبت کردیم و در پایان، استاد نه تنها کتابهای وزین افغان‌نامه و سیاست اروپا در ایران را، بل شمار بسیاری از دیگر انتشارات بنیاد موقوفات را به من تحفه دادند که با سپاس فراوان از ایشان پذیرفتم.

و امروز به یاد استاد ازدست‌رفته و آن روزها اشک در چشمانم گره زده و قلم مالامال خون است. دردا و دریغا چه روزگاری است. پتیاره مرگ، چه مردی را ربود. گلی برفت که ناید به صد بهار دگر. باورم نمی‌شود که او رفته باشد. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق.

آخرین دیدارم با استاد، سال گذشته در تهران بود. ایشان به‌رغم افسردگی و رنجوری که از سیمایشان پیدا بود، به همایش میراث مشترک ایران و افغانستان که از سوی کتابخانه مجلس شورای اسلامی ایران برگزار شده بود، تشریف آورده بودند و در کاخ بهارستان (ساختمان قدیمی مجلس ایران) جایی که همایش برگزار شده بود، سخنرانی فرمودند. از بخت خوش، من هم در جمع مهمانان دعوت شده به همایش بودم. در وقفه پذیرایی برای ادای احترام، نزد استاد رفتم. خیلی محبت فرمودند. راستش سخت دلم می‌خواست به زیارت ایشان بروم و از

نزدیک از محضرشان فیض ببرم، ولی به دلیل فشرده‌گی برنامه، این کار ممکن نبود، چون روز بعد باید به سفر اصفهان و شیراز می‌رفتم. پوزش خواستم و گفتم در سفر آینده به تهران، حتمی خدمتشان خواهم آمد.
و اینک پیک ناگوار و ناخوشایند درگذشت استاد را دریافتم.